

ملت چیست؟

ارنست رنان
ترجمه عزت‌الله فولادوند

روز ۱۱ مارس ۱۸۸۲، ارنست رنان (۹۲-۱۸۲۳)، دانشمند و مورخ و زبان‌شناس و دین‌پزوه نامدار فرانسوی، در سوربن خطابه‌ای زیر عنوان این مقاله ایراد کرد که هنوز کلمات آن در مغزهای موافقان و مخالفان طنین‌انداز است و از آن زمان تاکنون تقریباً در هر پژوهش معتبری دربارهٔ مسألهٔ ملت و ملیت و ملیت‌خواهی آرائی در تأیید یا رد آن ابراز شده است. متن این خطابه بعدها در مجموعهٔ گفتارهای رنان به چاپ رسید و خود وی در مقدمهٔ آن کتاب نوشت: «بخشی که در این مجلد برای آن بالاترین اهمیت را قائلم سخنرانی است به نام «ملت چیست؟» که هر جزء آن را به دقت تمام سنجیده‌ام و به منزلهٔ مرامنامهٔ من در زمینهٔ امور انسانی است. امیدوارم هنوز پس از آنکه کشتی تمدن در نتیجهٔ ایهام واژه‌های ملت و ملیت و نژاد به گل نشسته است، یاد این صفحات زنده باشد.» امروز که بعد از ظهور و سقوط انواع ایده‌نولوژیها، مشکل ملیت نه تنها هنوز باقی است، بلکه همچنان در دلها شعله می‌کشد و در چهارگوشهٔ جهان - از پیشرفته‌ترین تا بدوی‌ترین - آتش تفرقه و ستیزه برمی‌انگیزد و آیندهٔ عالم را با دشوارترین پرسشها روبرو کرده است، ما نظر به اهمیت تاریخی گفتار رنان، بی‌مناسبت ندیدم که، بدون هیچ داور، شاه‌بیتهای آن را باز به نظر هم‌میهنان برسانیم. چون این مقاله بحثی در باب مفهوم ملت به قلم یکی از بزرگان آزاد فکر جهان اندیشه است، و از آنجا که این شمارهٔ کلک به بزرگداشت یکی از اندیشه‌وران آزاده و خدمتگزاران گرانمایهٔ زبان و تمدن ملت ایران، دکتر مهرداد بهار، اختصاص یافته است، ترجمهٔ آن را با ارادت و احترام به آن دوست دانشور پیشکش می‌کنم و آرزو مندم با عنایت پروردگار سالهای پایانی در خدمت به مردم این سرزمین همچون گذشته کامیاب باشد. (ع. ف)

می‌خواهم مفهومی را با شما در میان بگذارم و تحلیل کنم که به ظاهر ساده و روشن می‌نماید اما به خطرناکترین سوء تفاهم‌ها می‌انجامد... خطای بزرگی که مردم در روزگار ما مرتکب می‌شوند این است که ملت و نژاد را باهم اشتباه می‌کنند و حاکمیتی مشابه حاکمیت اقوام برای گروه‌های نژادی یا، به عبارت بهتر، گروه‌های زبانی قائلند. اجازه بدهید درباره این مسایل دشوار که حتی کوچکترین اشتباه و التباس معانی الفاظ در آنها خطاهای فاجعه‌بار بوجود می‌آورد دقیقتر سخن بگویم، زیرا الفاظ پایه استدلال‌های ما را تشکیل می‌دهند...

از پایان امپراتوری روم یا، به تعبیر بهتر، از زمان اضمحلال امپراتوری شاریلمانی، اروپای غربی به نظر می‌رسد به ملت‌های مختلف منتقسم شده باشد که گاهی برخی از آنها خواسته‌اند، بدون اینکه به نحو قطعی و پایدار به مقصود برسند، بر دیگران قیادت اعمال کنند. هدفی که شارل پنجم و لویی چهاردهم و ناپلئون اول نتوانستند به آن واصل شوند، احتمالاً هیچ کس دیگری در رسیدن به آن کامیاب نخواهد شد. تأسیس امپراتوری‌های جدیدی مانند امپراتوری روم یا امپراتوری شاریلمانی محال است. تقسیم اروپا آنچنان وسعتی یافته که هرگونه کوشش برای تسلط بر همگان، بی‌آنکه به سرعت به ائتلاف بینجامد و ملت بلندپرواز را دوباره به حدود طبیعی خود بازگرداند، امکان پذیر نیست...

ملت به این معنا در تاریخ چیزی تازه است... ویژگی این ملت‌های مختلف، جوش خوردن جمعیتی است که هر ملت از آن تشکیل می‌شود. هیچ چیزی شبیه این در ترکیه [عثمانی] وجود ندارد که ترک و اسلاو و یونانی و ارمنی و عرب و سوری و کرد امروز در آن همان قدر از یکدیگر متمایزند که روز اول تسخیر سرزمینشان بودند... اما حتی از قرن دهم [میلادی] ملاحظه می‌شود که همه ساکنان فرانسه، فرانسوی‌اند. از هوگ کاپه^۱ به بعد، اندیشه اختلاف نژاد از آثار نویسندگان و شاعران فرانسوی رخت برمی‌بندد. فرق میان نجبا و سرفها سخت محل تأکید است، ولی این به هیچ روی به معنای اختلاف نژاد نیست...

این قوانین بزرگ حاکم بر تاریخ اروپای غربی واضحتر خواهند شد اگر در مقابل رویدادهای اروپای شرقی گذاشته شوند. حتی با وجود تاج پادشاهی استفانوس قدیس، مجارها و اسلاوها هنوز امروز همان قدر از یکدیگر متمایزند که هشتصد سال پیش بودند. در بوهم، چکها و آلمانیها مانند آب و روغن از هم جدا مانده‌اند. سیاست ترکان [عثمانی] به منظور تفکیک ملیت‌ها از یکدیگر برحسب دین و مذهب وخیم‌ترین عواقب را در پی داشته و به ویرانی خاورمیانه انجامیده است، زیرا رکن اساسی هر ملتی این است که افراد آن باید نه تنها در بسیاری چیزها شریک باشند، بلکه همچنین بسیاری امور را فراموش کنند. هر فرانسوی لازم است [کشتار] شب عید بار تلمه و قتل عام‌های قرن سیزدهم [میلادی] در جنوب را از یاد برده باشد. شماره خانواده‌هایی در فرانسه که بتوانند ثابت کنند نسب آنها به فرانکها می‌رسد به ده هم بالغ نمی‌شود، و تازه دلایلی که بیاورند ناقص خواهد بود چون توالد و تناسل محصول آمیزش گروه‌های مختلف، هر تبارنامه‌ای را می‌تواند مخدوش کند...

برخی از دانشمندان علم سیاست بر این نظرند که ملت در مرتبه نخست حاصل کار دودمانی است که در قدیم سرزمینی را تسخیر کرده‌اند و توده مردم اول آن کشورگشایی را پذیرفته‌اند و سپس به نسیان سپرده‌اند... ولی آیا چنین قانونی علی‌الاطلاق معتبر و صحیح است؟ یقیناً نه. سویس و ایالات متحد آمریکا به تدریج در نتیجه تراکم افزایش‌های پیاپی پدید آمده‌اند و بنیادشان بر هیچ دودمانی [از فرمانروایان] نیست... بنابراین، باید تصدیق کرد که ملتی می‌تواند بدون اصل دودمانی وجود داشته باشد، و حتی ملت‌هایی که به دست دودمانها تشکیل شده‌اند ممکن است بدون از دست دادن هویت خویش از یکدیگر جدا شوند. در برابر حقوق دودمانی، حق ملیت قد علم کرده است. ولی این حق را برچه واقعیت مشخص و ملموسی می‌توان تأسیس کرد؟

۱) عده‌ای می‌گویند که اساس آن را ممکن است نژاد قرار داد. تقسیمات ساختگی مولود گذشته‌های فتودالی و زناشوییهای شهریاران و شاهزادگان و کنگره‌های دیپلماتیک اکنون منسوخ است. آنچه استوار و دائمی است نژاد هر قوم است که حقی مشروع ایجاد می‌کند. برطبق این نظریه، آلمانیها حق دارند اعضای پراکنده خانواده زرمین را پس بیاورند، ولو اعضا خود مایل به چنین انضمام و الحاقی نباشند. بدینگونه، حقی ابتدایی نظیر حق الاهی پادشاهان ایجاد می‌شود. ولی این استدلالی بسیار عقیم و نادرست است که غلبه آن تمدن اروپا را به ویرانی خواهد کشید...

۴۲

اساس سیاست خویش را تحلیلهای نژادی قرار دادن به معنای پی‌ریزی آن بر توهمات و خیالهای پوچ است. والاترین کشورها - یعنی انگلستان و فرانسه و ایتالیا - همان کشورهایی هستند که خون در آنها از همه جا مخلوط‌تر است. آلمان هم از این قاعده مستثنا نیست... نژاد، به معنایی که ما مورخان می‌فهمیم، چیزی است که تاریخ آن را می‌سازد و برمی‌اندازد. نژادپژوهی از جهت تاریخ‌پژوهی دارای اهمیت بسیار است، اما در سیاست جایی ندارد... آیا آلمانیها که درفش نژادشناسی را چنین بلند برافراشته‌اند، نمی‌بینند که روزی اسلاوها ممکن است نام روستاهای ساکس^۲ و لوزاس^۳ را تحلیل کنند و به جستجوی نشانه‌های ساکنان قدیم آن نواحی بروند که مدتهاست مرده‌اند و از آلمانیها بخواهند که در مورد کشتار و برده کردن نیاکانشان در عهد اوتوی اول و دوم و سوم [امپراتوران مقدس روم و شاهان آلمان از ۹۳۶ تا ۱۰۰۲ میلادی] حساب پس بدهند؟ پس برای همه ما بهتر است که بدانیم چگونه فراموش کنیم.

۲) آنچه درباره نژاد گفتیم درباره زبان نیز متساویاً صادق است. زبان ممکن است ما را به اتحاد فراخواند، ولی مجبور به این کار نمی‌کند... زبانها در طول تاریخ شکل می‌گیرند، و این امر کمتر اطلاعی به ما درباره اهل هر زبان می‌دهد. به هر تقدیر، هنگامی که پای سرنوشت گروهی در میان است که می‌خواهیم به آن دست اتحاد دهیم و باهم زندگی کنیم یا بمیریم، زبان نباید آزادی انسانی ما را سلب کند...

کسانی هستند که هوای آزادی را که در اردوی پهناور بشریت می‌توان اسنشق کرد ترک می‌گویند تا خویشتن را در گروهک هموطنان محبوس کنند. هیچ چیز برای روح و ذهن بدتر یا به حال تمدن در دسرافرین‌تر از این نیست. ما نباید این اصل اساسی را رها کنیم که آدمی پیش از آنکه در محدودهٔ فلان زبان محبوس شود یا فردی از افراد فلان نژاد باشد یا پیروی از فلان فرهنگ را پیشه کند، موجودی خردمند و اخلاقی است. بالاتر از فرهنگ فرانسوی یا آلمانی یا ایتالیایی فرهنگ انسانی است. به بزرگان عصر رنسانس بنگرید که نه فرانسوی بودند، نه ایتالیایی، نه آلمانی، بلکه با الفتی که با روح عهد باستان داشتند، راز پرورش حقیقی روح و ذهن آدمی را یافته بودند و خویشتن را از صمیم دل وقف آن می‌کردند. و چه خوب عمل می‌کردند!

۳) دین نیز بنیاد کافی برای تأسیس ملت‌های امروزی فراهم نمی‌کند... می‌توان کاتولیک یا پروتستان یا یهودی یا اهل مذهب شک و تعطیل (لاادری) بود و در عین حال فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی. دین و مذهب امری فردی شده است و به وجدان هر کسی مربوط می‌شود...

۴) اشتراک منافع و مصالح به یقین پیوندی محکم میان آدمیان برقرار می‌کند. ولی آیا منافع و مصالح برای ایجاد ملت کافی است؟ به عقیدهٔ من، نیست. اشتراک منافع معاهدات تجاری به وجود می‌آورد. ملیت، از این گذشته، امری عاطفی است؛ در آن واحد هم تن است و هم جان. تشکیل اتحادیهٔ گمرکی، میهن ایجاد نمی‌کند.

۵) جغرافیا، یا به قول معروف، مرزهای طبیعی محققاً سهمی شایان توجه در تقسیم کشورها دارند... ولی آیا همداستان با بعضی کسان می‌توان گفت که چون مرزهای هر ملت روی نقشه رقم می‌خورند، ملت حق دارد رأساً داوری کند و تصمیم بگیرد که چه چیزی برای کامل کردن خطوط پیرامونش ضروری است و باید به فلان کوه یا رودی برسد که از پیش خود برای آن کیفیتی خاص قائل است؟ من نظریه‌ای از این خودسرانه‌تر و مصیبت‌بارتر سراغ ندارم. هر تجاوز و خشونت را می‌توان با آن موجه جلوه داد. می‌توان از دلایل استراتژیک سخن گفت. البته هیچ چیزی مطلق و بی‌قید و شرط نیست و باید بعضی ضرورتها را پذیرفت. ولی کار نباید به افراط بکشد، وگرنه همه کس مدعی چیزی خواهد شد که از لحاظ استراتژیک به سود اوست و، در نتیجه، جنگی پایان‌ناپذیر درخواهد گرفت...

ملت یعنی روح، یعنی اصلی روحی و معنوی... وجود آن مساوی وجود همبستگی بزرگ زایندهٔ احساس فداکاریهاست: فداکاریهایی که در گذشته شده است و شخص بازم آماده است در آینده بکند. وجود ملت مستلزم وجود نوعی گذشته است، ولی اکنون نیز از برکت واقعیتی ملموس تجدید می‌شود: واقعیت قبول و رضا که مظهر بارز آن، تمایل به ادامهٔ زندگی مشترک است. صرف وجود ملت به معنای رأی روزانهٔ همگان به ادامهٔ هستی آن است، همان گونه که وجود فرد مساوی با خواست دائم وی به ادامهٔ زندگی است. من خوب می‌دانم که این امر آنچنان مانند حق الاهی و دارای

جنبه متافیزیکی نیست و از لحاظ خشونت به پای حق ادعایی تاریخی نمی‌رسد... ما مجردات متافیزیکی و الاهی را از پهنه سیاست بیرون رانده‌ایم. اکنون چه چیز باقی است؟ انسان و خواستها و نیازهایش باقی است. به من خرده خواهید گرفت که تجربه و مآلاً فروریختن ملت‌ها پیامد طرز تفکر کسانی است که موجودات انداموار کهنه و تابع اراده مردمانی اغلب نابخرد را می‌ستایند. البته پیداست که در این گونه امور، درباره اصول نباید مبالغه کرد. چنین اصولی را فقط می‌توان به نحو بسیار کلی بکار برد. اراده و خواست آدمی تغییر می‌کند؛ ولی چیست که در این دنیا تغییر نکند؟ ملت‌ها ازلی و ابدی نیستند. آغازی داشته‌اند و انجامی خواهند داشت. احتمالاً کنفدراسیون اروپا جانشینشان خواهد شد. اما این قانونی نیست که در سده‌ای که در آن به سر می‌بریم حکمفرما باشد. در حال حاضر، وجود ملت‌ها نیکو و بلکه ضروری است. وجودشان ضامن آزادی است که اگر جهان یک قانون و یک فرمانروا داشت، از دست می‌رفت...

حواشی:

• این مقاله ترجمه نوشته زیر است:

Ernest Renan, "Qu'est-ce qu'une Nation?" *Discours et Conférences*, Paris: Calman-Lévy, 1887, pp. 277-310.

۱. Hugues Capet (۹۹۶-۹۴۰ میلادی). پادشاه فرانسه از ۹۸۷ میلادی تا هنگام مرگ. (مترجم)
۲. (به آلمانی زاکسن) سرزمینی در شمال غربی آلمان که مرکز عمده آن لایپزیک است. (مترجم)
۳. (به آلمانی لاوزیتس) ناحیه‌ای در خاور آلمان و جنوب غربی لهستان که مردمش تبار اسلاو دارند و تا اوایل قرن نوزدهم بخشی از ساکس بود. (مترجم)